

اسناد تاریخی

کتاب آثار البلاد قزوینی

و

ترجمه احوال شعرای فارسی

عمادالدین زکریا بن محمد بن محمود قزوینی مؤلف دو کتاب معروف «عجایب المخلوقات» و «آثار البلاد» که در تاریخ ربیع الاول از سال ۶۸۲ فوت کرده و قسمت عمده از عمر خود را در حله و واسط بشغل قضا گذرانده مردی بسیار فاضل و خوش خط و با ذوق بوده و بجمع اطلاعات ذیقیمت در باب جغرافیا و تاریخ و شعر و علوم طبیعی میل وافر داشته و کتاب آثار البلاد او که بعبقری نگاشته شده از این حیث یکی از شاهکارها و از کتب بسیار ممتع و گرانبهاست.

زکریای قزوینی در این کتاب نفیس علاوه بر مقدار کثیری اطلاعات تاریخی و ادبی و جغرافیائی و علمی در ذکر هر شهری مشاهیر معتبر آنجا را یاد کرده و از ایشان بتناسب مختصر ترجمه حالی بدست داده است. از آنجمله باحوال قریب بیست تن از شعرای فارسی زبان اشاره مینماید و غالباً این اشارات او حاوی نکاتی است که در در کمتر مأخذ فارسی راجع بگویندگان مذکور از آنها ذکر شده است.

چون کتاب آثار البلاد بعبقری است و نسخ چاپی آن هم که در ۱۸۴۹ میلادی (نود و نه سال قبل) در آلمان بچاپ رسیده بسیار نادر است ما بی تناسب ندانستیم که از این کتاب فقط آنچه را که مؤلف در باب شعرای فارسی زبان آورده عیناً ترجمه و با توضیحاتی در مجله یادگار منتشر کنیم تا کسانی که بکتاب مزبور دسترسی ندارند عنداللزوم از آنها استفاده کنند.

توضیحاً گفته میشود که در این نقل و ترجمه ما هم از ذکر سایر بزرگان غیر از

شعراى فارسى زبان صرف نظر کرده ایم و هم هرچه را مؤلف در باب این شعرا آورده اگرچه افسانه و بی بایوده است بدون هیچ تصرف عیناً ترجمه کرده ایم .

۱- اوحدالدین کرمانی

شیخ ابو حامد احمد کرمانی ملقب باوحدالدین شیخی مبارک و صاحب کرامات بود ، شاگردانى داشت و در خلوت بسر میبرد و از معنیات خبر میداد و در طریقت اشعارى بفارسى دارد . پادشاه اربل ۱ باو عقیده میورزید و اوحدالدین مدتی نزد او ماند ولى از آن اقامت ما بگشت و بترك مصاحبت ملك مظفرالدین گفت و این رباعى را در آن باب بنظم آورد :

با دل گفتم خدمت شاهى کم گیر چون سر نهاده ای کلاهی کم گیر
دل گفتم مرا از این سخن کمتر گو کردی و دهی و خانقاهی کم گیر

وفات اوحدالدین کرمانی بسال ۶۳۵ اتفاق افتاده .

۲- صدرالدین عبداللطیف خجندی

در اصفهان رئیسى مطاع بود و در علم و وعظ و شعر مهارت داشت و سلاطین از هیبت او نمى آرمیدند و ۱۰۰۰۰۰ نفر سپاهی مسلح فرمان او را گردن مى نهادند . اتابك محمد بن ایلدگز مدتی مدید او را نزد خود نگاه داشت و اجازه نداد که باصفهان برگردد و اگرچه بظاهر او را مقید نکرد وى را بعنوان مصاحبت پیش خود مقیم ساخته بود لیکن از شر او بیم داشت بود و بیازگشتنش باصفهان رضا نمیداد . روزی صدرالدین بر منبر وعظ رفت و در مجلسی که اتابك نیز حاضر بود و دو طفل صغیر او نیز در پیشگاهش ایستاده بودند از این وضع استفاده کرد و این ابیات را خواند :

شاه با بندگان جفا نکند و رکند رحمتش رها نکند
عدل خسرو کجا پدید آید در جهان گر کسی خطا نکند

۱ - یمنی مظفرالدین کو کبوری بن علی (۵۶۳ - ۶۳۰) از بلوک بکشگینی

اربل و حران .

هر که را طفلکان خرد بود
بدر از طفلکان جدا نکند
اتابک که پادشاهی عادل و رحیم بود، بر اثر شنیدن این ابیات در گریه‌ای شدید
افتاد. وفات صدرالدین خجندی در شوال ۵۲۳ رخ داده است. ۱۰

۳- رشیدالدین و طواط

عبدالجلیل بن ۲ محمد ملقب بر رشید و معروف بوطواط منشی اتسرخوارزمشاه
ادیبی فاضل و بارع بود و در نظم و شعر عربی و فارسی مهارت داشت، خوارزمشاه باو
محبت میورزید و چون رشید مردی ظریف و خوش معاشرت بود آنی از او مفارقت
نمی نمود و دستور داده بود تا در مقابل قصر خود جهت رشید نیز قصری بسازند تا از
دریچه بتواند با او در گفتگو باشد. روزی رشید سر خود را از دریچه بیرون کرد،
سلطان گفت رشید سر گرگی می بینم که از روزه‌ای بیرون است. رشید گفت پادشاه
این سر گرگ نیست بلکه آینه ایست که من آنرا بر آورده ام، خوارزمشاه از این
جواب عجیب در خنده افتاد.

۴- انوری

از منسوبین بخاوران یکی انوری شاعر است که شعر او در نهایت خوبی است و
در لطف بر آب روان سبق میبرد. شعر انوری در فارسی بمثابه شعر ابوالقاسمیه است
در عربی.

۵- جلال خوارزمی

جلال خوارزمی از مردم خوارزمی واعظی بود در عهد خود بی نظیر و در نظم و
شر و بدیهه گوئی مهارت و در پیشی خاص و عام مردم قبول تام داشت.

۱- مؤلف را در ذکر این تاریخ اشتباه دست داده چه کسی که معاصر اتابک محمد
ابن ایلدگز (۵۶۸-۵۸۱) بوده چگونه ممکن است در سال ۵۲۳ مرده باشد. همانا
مؤلف ابن صدرالدین عبداللطیف بن محمد را که در جادی الاولی ۵۸۰ وفات یافته با
جدش عبداللطیف بن محمدی ثابت که در شوال ۵۲۳ بدست اسماعیلیه کشته شده خلط
نموده است «رجوع کنید بشماره اول از سال سوم مجله یادگار».

۲- اشتباه است نام رشید محمد است و عبدالجلیل نام جد اوست.

آورده اند که چون سلطان طغرل بن ارسلان بری رسید و سپاهیان او در مزارع مردم خوار پراکنده و بخرابی و چرا مشغول شدند صدرالدین و زان جلال خواری را با خود برداشت و پیش سلطان رفت تا از این حال نزد او شکایت کند. صدرالدین و یاران او بخدمت سلطان طغرل راه یافتند ولی در بانان جلال خواری را اذن دخول ندادند. شاکیان پس از رسیدن بحضور سلطان چون جلال خواری را در میان خود ندیدند و بر ماجرای او واقف شدند از سلطان جهت او اذن حضور گرفتند. جلال بخدمت رسید و پس از آنکه با هر طغرل نشست گفت:

داعی دولتت که بفرمان نشسته است

آنجا پیاپی بود که دربان نشسته است

پروانه ای ز شمع سلاطین بدو رسید

گفتا که اندر آیی که سلطان نشسته است

چون سجده که بدیدم پروانه سهو گفت

اسکندری بجای سلیمان نشسته است

دعوی همی کنم که چو تو نیست در جهان

اینک گواه عدل که وزان نشسته است

گردستورتو که چو مورند و چون ملخ

برخوشه ها و دانه دهقان نشسته است

باران عدل بار که این خاک سالهاست

تا بر امید وعده باران نشسته است ۱

جلال این اشعار فی البدیهه گفت، همه حاضران در عجب ماندند و سلطان را

از آن خوش آمد و امر داد تا دست تعرض لشکریان را از مزارع کوتاه سازند.

۱ - این داستان با اندک اخلاقی در لباب الالباب ج ۱ ص ۲۷۷ نیز آمده ولی در

آنجا بجای طغرل سوم سلجوقی سلطان علاءالدین تکش خوارزمشاه را نام برده و ظاهراً

همین هم باید صحیح باشد و در آنجا عدد ابیات یازده است و در بعضی مصراعها و

کلمات بین روایت آنارالبلاد و لباب الالباب اختلافی وجود دارد. برای اطلاع بر این

اختلافات رجوع شود بلباب الالباب ج ۱ ص ۲۷۷ - ۲۷۸

۶ - شمس طبسی

شاعری بود جوان و زیبا روی و شیرین سخن و خوش بیان از شاگردان رضی - الدین نیشابوری و از معاصرین خاقانی . چون بکلام خاقانی آشنا شد بنای شعر خود بر روش آن استاد نهاد اما شعر شمس لطیف تر و شیرین تر از گفته خاقانی است و رضی الدین بر سیل نصیحت او را گفت که در این فن مداومت نما چه آن کاری است که از تو برمی آید و از آن خیر خواهی دید .

شمس طبسی را اشعاری است در نهایت خوبی و اسلوبی دارد مخصوص بخود او ، صدر الشریعه قاضی بخارا که شاعری ماهر و بی مانند بود قصیده ای نیکو ساخت که در زبان فارسی مجال قافیه آن بسیار تنگ است و آن چنین شروع میشود :

برخیز که شمعست و شرابست و من و تو آواز خروسان سحر خاست ز هر سو
بر خیز که برخاست پیاله بیکی پای بنشین که نشسته است صراحی بدو زانو
برخیز از آن پیش که معشوقه شب را با روز بگیرند و ببرند دو کیسو
و این قصیده در بخارا مشهور گشت و همه معترف شدند بخوبی آن ، شمس طبسی مثل این قصیده بگفت ۱ باین ترتیب :

از روی تو چون کرد صبا طره بیک سو فریاد بر آورد شب غالیه کیسو
از زلف سیاه تو مگر شد گرهی باز کز مشک بر آورد صبا تعیه هر سو
آخر دل رنجور مرا چند بر آری زنجیر کشان تا بسر طاق دو ابرو
گفتی که بزرگار تو روزی سره گردد آری همه او میدمن اینست ولی کو ۲
چون صدر الشریعه این قصیده را شنید در طلب گوینده آن فرستاد و چون قصیده در مدح وزیر بخارا بود نتوانست چیزی در آن باب بگوید . شنیدم که شمس طبسی در حسن صورت بر قرص قمر برتری داشت لیکن ناگهان در جوانی مرد و چون عمری دراز نیافته دیوانش کوچک است .

۱ - این عبارات اخیر که عینا در آثار البلاد بفارسی نقل شده میفهماند که مؤلف این قصه را از کتابی فارسی برداشته بوده است .

۲ - برای تمام این دو قصیده رجوع کنید بکتاب لباب الالباب ج ۱ ص ۱۹۵ - ۱۹۶ و ج ۲ ص ۳۰۹ - ۳۱۱ و قصیده اول بخلاف گفته صاحب آثار البلاد از قاضی منصور او ز چندی فرغانی است (رجوع کنید بلباب الالباب ج ۱ ص ۱۹۴ و المصم ص ۱۷۳)

۷- احمد غزالی

ملك الأبدال احمد بن محمد غزالی برادر حجة الاسلام ابو حامد غزالی کرامتی ظاهر داشت و حجة الاسلام میگفت آنچه ما را از راه کسب و زحمت بدست آمده احمد را از طریق ریاضت حاصل شده است. گویند موقعی برادر بزرگش ابو حامد بنماز مشغول بود و چون نماز بگزارد احمد که حاضر بود او را گفت ای برادر برخیز و نماز خود اعاده کن چه من دانستم که تو در حین نماز بحساب بقال میرسیدی.

روایت است که ملک‌شاه با احمد غزالی ارادت میورزید، روزی سنجر پسرش که سخت زیبا بود بدیدن شیخ رفت و شیخ گونه او را بوسید، این معنی بر حضار گران آمد و سلطان رساندند. ملک‌شاه بسنجر گفت شنیده‌ام که احمد غزالی بر گونه تو بوسه داده است، گفت آری. گفت ترا بشارت باد که بريك نیمه از جهان فرمانروا گشتی و اگر شیخ از گونه دیگر تو نیز بوسه میگرفت بر تمام جهان مسلط می‌آمدی و امر همچنان بود که ملک‌شاه گفته بود.

○ ایضاً آورده اند که مردی میخواست شبی زنی بدکار را بمبلغی معین نزد خود نگاه دارد، غزالی بآن زن مبلغی بیشتر داد و او را بخانه خود برد و در کنجی نشان داد و خود تاصبح بنماز مشغول شد، چون روز بر آمد اجرت او را بدستش داد و با او گفت برخیز و بهر جا که خواهی برو، و غرض او از این حرکت آن بود که آن مرد و این زن را از زنا باز دارد، رحمة الله علیه و رضوانه.

۸- فردوسی

حکیم فردوسی از دهقانان طوس بود و ملکی در آنجا داشت و در آن باب از عامل طوس بر او ستمی وارد آمد، ناچار بدر بار سلطان محمود بن سبکتکین شتافت تا ظالم آن عامل از خود دفع کند و باین قصد در پی تهیه وسیله بود. شنید که چند تن از شعرای مقرب در حضور سلطان جمعند و سلطان میخواهد که ایشان تاریخ پادشاهان ایران را بجهت او بنظم بیاورند و نزدیکترین ایشان بسطان عنصری است.

فردوسی بطلب عنصری رفت و او را با فرخی و عسجدی در باغی یافت، برایشان

سلام گفت و نزد آنان نشست. اهل مجلس گفتند ما شاعریم و کسی که شاعر نباشد نباید پیش ما بنشیند.

فردوسی گفت من نیز از شعر بهره ای دارم، پس گفتند آنچه ما گوئیم تمام کن،

عنصری گفت: چون روی تو خورشید نباشد روشن

فرخی گفت: مانند رخت گل نبود در گلشن

عسجدی گفت: مژگانت همی گذر کند از جوشن

چون نوبت به فردوسی رسید گفت: مانند سنان گیو در جنگک پشن

شعرا از او پرسیدند که غرض از گیو و جنگک پشن چیست؟ فردوسی گفت من بتاريخ پادشاهان ایران آگاهم، پس شعرا از اینکه فردوسی در باب تاریخ ایران قدیم اطلاعاتی دارد خوش وقت شدند و موضوع را باطلاع سلطان محمود رساندند. سلطان هر قسمت از شاهنامه را بشاعری داد تا بنظم آورد و چون چنین کردند گفته فردوسی را از گفته های دیگران بهتر یافت و فردوسی داوطلب شد که بی کمک تمام شاهنامه را بنظم آورد پس چنین کرد و تاریخ ایران قدیم را از عهد کیومرث اولین پادشاهان تا زمان یزدجرد بن شهریار در ۷۰،۰۰۰ بیت مشتمل بر حکم و مواعظ و منع و ترغیب و ترهیب بعبارتی فصیح منظوم ساخت و منظومه خود را پیش سلطان برد، سلطان در شگفتی شد و امر داد تا پیلی را باباری زربخانه او ببرند اما وزیر او که يك بار پیل زرا برای جایزه شاعری زیاد میدانست پیلی بایک بار نقره نزد فردوسی فرستاد، چون فردوسی پیاداش کاری که کرده بود انتظار منصفی بلند مانند وزارت داشت بار نقره را صرف خرید کوزه قعاعی کرد و پس از نوشیدن آن این ابیات را گفت و بشاهنامه ملحق ساخت:

بدرویشی و ناتوانی و رنج

برین سال بگذشت از سی و پنج

مرا شاه مر تخت و افسر دهد

بدان تا به پیری مرا بر دهد

چو اندر نهادش بزرگی نبود
نیارست نام بزرگان شنود ۱
گویند که قطب‌الدین استاد غزالی با جمعی از یاران بر قبر فردوسی میگذشت
یکی از ایشان گفت بزیارت فردوسی برویم . قطب‌الدین او را از آن قصد باین بهانه
که فردوسی عمر خود را در ستایش مجوس گذرانده بازداشت . این شخص اندکی
بعد شبی فردوسی را در خواب دید و فردوسی باو گفت بر شیخ خود این آیه
بخوان: ولواتم تملکون خزائن رحمة ربی اذاً لأمسکتهم خشية الأفتاق وکان الأ نسان
فتوراً.

۹- رفیع لبنانی

ادیب فاضل بارع عبدالعزیز ملقب بر رفیع اشعاری دارد در نهایت خوبی و
دیوان شعر و منشآت او ممتاز است . وقتی جمال‌الدین خجندی بقزوین آمد و در جامع
شهر بر منبر رفت و این ابیات را از گفته‌های رفیع لبنانی خواند :

بابی انت این القساک	طال شوقی الی محییاک
ورد الورد یدعی سفهاً	آن ریاه مثل ریاءک
و وقاح الاقح یوهمننا	انه افتر عن نسیایک
ضحک الورد هاتها عجلأ	قهوة مثل عبرة الباک
لست ادری لفرط حمرتها	أمحیاک ام حمییاک
هام قلبی بهذه و بذاک	آه من هذه و من ذاک

مردم قزوین این ابیات را بخاطر سپردند و می‌گفتند که این هدیه ایست که
جمال‌الدین خجندی از اصفهان برای ما آورده است .

گویند وقتی صدرالدین خجندی کتابدار خود را معزول کرد و رفیع لبنانی را
باین سمت خواست ، رفیع بصدرالدین خجندی چنین نوشت : «سمع العبدان خازن

۱- افسانه ملاقات فردوسی را با عنصری وهرخی و عسجدی بعضی از کتب فارسی نیز
مثل تذکره دولتشاه نقل کرده‌اند ، از بیان صاحب آثار البلاد معلوم میشود که این داستان
نسبتاً قدیمی است بنابراین آثار البلاد که لابد آنها ازجائی نقل نموده یکی از قدیمیترین
مآخذ این داستان است-

دارالکتب اختزل حتی اعتزل و خان حتی هان و لم یزل یحرفون الکم عن مواضعه او یستبدلون الذی هو ادنی بالذی هو خیر والعبد خیر منه زکوة واقرب رحماً وان له اباً شیخاً کبیراً فخذ احدنا مکانه انا نراک من المحسنین» .

رفیع لبنانی در خدمت خاندان خجندی در اصفهان بسر میبرد و چون میان سلطان طغرل [سوم] و فرزندان اتابک محمد اختلاف افتاد صدرالدین خجندی طرف طغرل را گرفت . امیری از امرای اتابک محمد بر جمعی از یاران صدرالدین خجندی ظفر یافت در حالی که ایشان با رفیع لبنانی رهسپار بغداد بودند . قیماز اتابکی ایشان را دستگیر نمود و اموالشان را بغارت برد و در آن میان رفیع لبنانی بقتل رسید ، قیماز چون دانست که رفیع مردی عالم بوده از این واقعه پشیمان شد . رفیع در حین کشته شدن این رباعی را گفت :

چون کشته بینیم دو لب کرده فراز وز جان تهی این قالب پرورده بناز
بر بالینم نشین و می گوی برراز ای من تو بکشته و پشیمان شده باز
و حق همان بود که رفیع پیش بینی کرده بود .

۱۰- رضی الدین نیشابوری

رضی الدین نیشابوری که قدوة علما و استاد بشر بود اگرچه بنیشابور انتساب داشت ولی در بخارا اقامت میکرد و بر مذهب امام ابوحنیفه میرفت و در حلقه درس او چهارصد فقیه فاضل حاضر میشدند و در تدریس فقه روشی داشت که هیچکس پیش از او بر آن راه نرفته بود و در علم مناظره نظیری برای او نمیشناختند چه این علم را قبل از او راه و رسم درست و ترتیبی صحیح نبود ، رضی الدین بآن علم ترتیب و ضبطی داد و بهمین جهت شاگردان او بر تمام دانشمندان معاصر خود تفوق یافتند و چون ققهای بعد از او همه همان راه و رسم را اختیار کرده اند رضی الدین را برایشان منتی ثابت است .

۱۱ - عمر خیام

عمر خیام حکیمی بود آشنا بجمیع انواع حکمت بخصوص ریاضی و در عهد ملکشاه سلجوقی میزیست، سلطان مالی وافر تحت اختیار او گذاشت تا بآن آلات رصدی بخرد و کواکب را رصد کند لیکن سلطان مرد و این کار ناتمام ماند.

گویند وقتی خیام بکاروانسرائی وارد شد، ساکنین آنجا بحکیم از زیادی پرندگان و کشفاتی که آنها برجامه های ایشان می افکنند و آنها را آلوده و بلید میکنند شکایت بردند. خیام از گل شکل یکی از آن پرندگان را ساخت و بریکی از باندهای کاروانسرا نصب کرد و باین تدبیر آمد و رفت پرندگان از آن مکان منقطع گردید. و نیز حکایت کنند که یکی از فقهاء هرروز قبل از طلوع آفتاب پیش حکیم می آمد و نزد او درس حکمت می آموخت ولی چون میان مردم می رفت از حکیم بزشتی یافه میکرد.

خیام روزی جمعی طبال و بوق زن را پیش خود خواند و ایشان را در گوشه ای پنهان ساخت و چون فقیه مزبور بعبادت هرروز بتحصیل حکمت نزد حکیم آمد خیام نوازندگان را بنواختن طبل و برکشیدن بوق واداشت.

مردم برانرا این سروصدا از هرطرف گرد آمدند، عمر خیام گفت ای مردم نیشابور این فقیه شهر شماسست که هرروز در چنین وقتی پیش من می آید و از من علم فرا میگیرد بعد مرا نزد شما بزشتی یاد میکند، اگر حق با اوست پس چرا بتعلم پیش من می آید سپس از استاد خود بیدی نام میبرد؟

۱۲ - ناصر خسرو

امیر حسام الدین ابوالمؤید بن نعمان حکایت کرد که حکیم ناصر خسرو در مکان (از بلاد مستحکم کوهستان بدخشان) تحصن اختیار نمود، وی ابتدا در بلخ سمت امارت داشت و چون مردم بلخ بر او شوریدند بآن مکان مستحکم پناهنده گردید و در عمارات عجیب و قصرها و حمام های آنجا مسکن گرفت.

گویند ناصر خسرو بیکی از این قصور وارد شد و در ایوانی بزرگ اشکال و تمثالهایی دید که بحال حرکتند. ساکنین قصراو را از تماشای آنها منع کردند و گفتند که هر کس در آنها بنگردد بعقل و جسم او زیان خواهد رسید. وی گفت که بندگان خرد سال من در آنها نظر کرده و چیزهایی دیده اند که عقل از تصدیق آنها ابا دارد. ناصر خسرو میگفت که من در پشت این قصر باغی مشاهده کردم که در تمام مدت شب از آن آوازهائی عجیب که باواز هیچیک از حیوانات معمولی شبیه نبود شنیده میشد، بعضی از آنها خوش بود و بعضی ناخوش.

گویند ناصر خسرو در این محل حمامی که از عجایب دنیا بشمار میرفت ساخته بود و هیچکس نمیدانست که وی آنرا چگونه ساخته است و تا شنونده خود آنرا ندیده باشد حقیقت آن را تصدیق نخواهد کرد. این حمام که تا زمان ماهنوز باقیست باین شکل است که هر کس برخت کن آن داخل شود اطاقی مربع می بیند منقش بصور مختلفه. مدخل حمام پیدا نیست ولی بیست و چهار حلقه بردیوار های آن آویخته است، اگر کسی از حمامی پرسد که در حمام که جاست میگوید یکی از حلقه ها را بچسب تا در حمام بروی تو گشوده شود.

سؤال کننده یکی از حلقه ها را باختیار خود می چسبد و با این عمل شکل حیوانی که بر روی مدخل آن نقش شده میشوند و در باز میشود. این اشکال بعضی را بر روی دیوار نقش کرده اند و بعضی دیگر را بر روی مداخل حمام، بهمین جهت شخص ناشناس نمیتواند مدخل حمام را پیدا کند. اگر کسی از هر یکی از این ابواب داخل شود بطاق نمائی میرسد شبیه قسمت رخت کن جز اینکه در آن فقط هفده حلقه بدیوار آویخته است، بهر حلقه که بچسبند دری گشوده میشود منتهی بطاق نمائی دیگر شبیه باوئی ولی دارای دوازده حلقه. با چسبیدن یکی از این دوازده حلقه در بطاق نمائی دیگری باز میگردد که فقط نه حلقه دارد و از آن با چسبیدن بیکی از آن نه حلقه باطاق دیگری میروند که دارای هفت حلقه است و از آن بالاخره بحمام راه می یابند ولی راه آنرا تنها حمامی میدانند و اگر غیر از او کسی دیگر باشد و راه را

نشناسد داخل یکی از در هائی خواهد شد که او را بهمان رخت کن مرتب اولی خواهد رساند .

امیرابوالمؤید میگفت که من خود این حمام را بهمین وصف چندین بار دیده‌ام و از آن که تاکنون باقی است در خراسان چیزی مشهورتر نبوده است. همه کس بلا مانع میتوانند است. بدون پرداخت حتی بآن داخل شود و استحمام کند و عجایب آنرا از نزدیک ببیند. در این حمام آلات مخصوصی از سطل و طاس و گل و شانه و سنگ با یعنی هر چه مورد احتیاج استحمام کننده بود وجود داشت و چون استحمام کننده از حمام بیرون می‌آمد برای او شربت گل و خوردنی کافی می‌آوردند و از او ولو اینکه اصرار می‌ورزید چیزی نمی‌ستاندند چه آنجا اوقافی داشت که در دست نیرگان ناصر خسرو بود.

۱۳ - مجیر بیلقانی

از منسوبین بیلقان یکی مجیر بیلقانی است که مردی فاضل و شاعر بود، چون باصفهان رسید در شعری مردم آنجا را بکوری یاد نمود. رئیس اصفهان از شنیدن این هجو بر آشفت و بتمام شعرای آن شهر امر داد که مجیر را هجو کنند و ایشان نیز چنین کردند پس تمام هجویات را در یک جلد جمع آورد و پیش مجیر فرستاد.

۱۴ - نظامی

ابو محمد نظامی از مردم گنجه شاعری مفلح و عارفی حکیم بود، دیوانی دارد بخوبی ممتاز و بیشتر شعر او الهیات و مواعظ و حکم و حاوی رموز و کنایات عرفاست از مثنویات او خسرو و شیزین و لیلی و معنون و معزن الاسرار و هفت پیکر شهرت دارد. چون فخری گرگانی داستان ویس و رامین را بنام سلطان طغرل بیک سلجوقی برشته نظم در آورد و آن داستان که در منتهای خوبی و اشعارش چون آب روان

و بدون تکلف و تصنع است شهرت یافت نظامی خسرو و شیرین را بر همان روش منظوم ساخت ولی آنرا بالهیات و حکم مواعظ و امثال و حکایات شیرین بسیار آراست و آن منظومه را بطغرل بن ارسلان سلجوقی تقدیم نمود و چون سلطان بشعر و شعرا اظهار تعلق میکرد از مطالعه آن بی نهایت مسرور شد و داستان مزبور شهرتی یافت و مردم از آن نسخه ها برداشتند.

اما داستان لیلی و مجنون را نظامی بدرخواست پادشاه شروان بنظم آورده، وی که در سبک خود نظیری نداشت قریب بسال ۵۹۰ وفات یافته است.

۱۵ - نجم الدین کبری

ابوالجناب احمد بن عمر بن محمد خیوقی معروف بکبری استاد عصر و شیخ طایفه و یگانه روزگار خود محسوب میشود. «رسالة الهام الخائف من لومة اللام» از تألیفات اوست، و حق اینست که این کتاب را که نظیر آن در باب طریقت تاکنون تألیف نشده بآب زر بنویسند.

از عجایبی که نجم الدین در آن کتاب آورده یکی آنکه گوید: «شیطان را در گمراه کردن مردم راهپائی بسیار است چه او هر کس را چنانکه حال او اقتضا دارد از راه بدر میبرد، جهال را بجهلشان گمراه میکند و بعلماء میگوید که چون پیغمبر اکرم فرموده که دانشمندی از هزار عابد بر شیطان مسلط تر است باید پیوسته بتحصیل علم مشغول باشید. ایشان هم باغواوی او تا آخر عمر باین کار می پردازند و چون مرگشان فرامیرسد می بینند که عمری را بلا عمل گذرانده و در دام شیطان افتاده اند».

نجم الدین کبری گوید وقتی بجهاد با نفس مشغول بودم، شیطان بر من ظاهر شد و گفت تو مردی عالمی و از آثار پیغمبر تبعیت میکنی پس چرا بسمع احادیث نبوی و پیروی از آثار بزرگان مشایخ و حافظین روایات نمیپردازی، اگر عمر را همچنان در سیر و سلوک و جهاد با نفس بگذرانی از صحبت مشایخ بزرگ و سماع

احادیث معتبر محروم خواهی ماند در صورتیکه اگر ابتدا باین کار پردازی بعد ها برای جهاد در مقابل نفس فرصت خواهی داشت. من نزدیک بود که فریب وسوسه او را بخورم لیکن هاتنی از غیب بگوشم خواند که :

ومن یسمع الأخبار من غیر واسط
حرام علیه سمعها بوسائط
چون دانستم که آن وسوسه از جانب شیطان است از قبول آن ابا کردم.

۱۶ - خاقانی شروانی

افضل الدین خاقانی حکیمی بود شاعر و در شاعری سبکی از خود اختراع کرده که مخصوص بخود اوست. در فن سخن پردازی قدرتی تمام داشت و از ردایی که شعرای دیگر خود را بآن آلوده میسازند جداً محترز بود و تا آنجا مراتب جوانمردی و دیانت را رعایت میکرد که وقتی پادشاه شروان خواست او را براهنمائی وزیر خود بشغلی بگمارد اما چون قبول آنرا بخاقانی تکلیف کرد زیر بار نرفت و گفت من مرد این کار نیستم. وزیر شاه را بر آن داشت که اجباراً این شغل را بر خاقانی تحمیل کند لیکن او باز نپذیرفت، بالاخره برای آنکه وی بقبول این شغل تن در دهد بجسش افکندند اما این عمل نیز نتیجه نداد پس او را از حبس انفرادی بیرون آوردند و در زندان جانین و گناهکاران انداختند و با دزدان و راهزنان در یک منزل کردند.

در این حبس غالباً دزدان و جانین پیش خاقانی می آمدند و از او میپرسیدند که بچه جرم باین زندان رانده شده ای؟ و بعضی از ایشان نیز از خاقانی میخواستند که قصیده ای در مدح آنان بنظم بیاورد.

چون خاقانی خود را گرفتار چنین درد و در چنگال چنان مصاحبان نا جنس معذب دید پیادشاه بیغام داد که برای نجات از این حال بهره امر رود راضی است بهمین جهت او را از زندان بیرون آوردند و بهمان شغل که ابتدا باو تکلیف شده بود گماشتند.